

[اطلاعات شخصی افراد حذف شده است]

[برای وضوح بیشتر فقط مطالب و اخبار مربوط به افراد و جامعه بهائی تایپ شده است]

[برگرفته از سایت: [خبرگزاری هرانا](#)]

[تاریخ: ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۰]

هرانا؛ رنجنامه همسر وجیه الله میرزا گلپور زندانی بهایی

– همسر وجیه الله میرزا گلپور شهروند بهایی ساکن ساری که در سن ۷۱ سالگی در ساری بازداشت و به تبعیدگاه نشتارود منتقل شد در رنجنامه ای به تظلم خواهی از خود و خانواده اش پرداخته است.

در بخشی از این نامه و با اشاره به مشکلات جسمی ایشان آمده است: "در طی این چند روز نه صدای آرام بخش همسرم را شنیدم و نه اجازه ملاقاتش را یافتم. نه از مکانش با خبرم و اتهامش را می دانم که چیست؟ رگ قلبش مسدود است و با آنژیوگرافی نیز باز نشد، تحت شرایط سخت در تبعیدگاه نشتارود و بازجویی ها اگر سخته نماید، مسئولش کیست؟ می دانم که این سختی ها را فقط همسرم متحمل نمی شود بسیاری از هموطنانم در مسیر احقاق حقوق شهروندی به ناحق انواع بلایا را تحمل می کنند. خدای را شاکرم که در مسیر عدالت خواهی همسرم را در کنار سایر هموطنانش قرار داد و امیدوارم که روزی رسد که همه ایرانیان فارغ از هر دین و قومیتی در نهایت برابری و برادری در احیای وطن عزیزشان دست دوستی به هم دهند."

متن این رنجنامه که در اختیار خبرگزاری هرانا قرار گرفته است به شرح زیر است:

زندگی آرامی داشتیم. به همراه همسرم سال ها دفتر روزگار را در روستای صفرآباد ساری ورق زدیم. وجیه الله سحرگاهان به راز و نیاز مشغول بود، سپس به پرورش گیاهان باغ می پرداخت و شبانگاهان نیز به مطالعه می کرد.

سال ها بود که از سال های سخت زندگی گذشته بود. قریب به سه دهه پیش که همسرم را تنها به صرف اعتقاد به دیانت بهایی از شغل شرافتمندانه خود یعنی معلمی اخراج کردند. سال هایی که با بحران های شدید مالی همراه بود. بحرانی که نه فقط هویت اعتقادی ما، نه فقط شرایط اقتصادی ما، که جان ما را نیز تهدید می کرد. در سال های ابتدایی انقلاب که اندیشه های افراطی و افکار پرتعصب و پرده های جهل، چشم بسیاری را بسته بود. شبها منزل ما توسط برخی متعصبین مذهبی سنگسار می شد و همسرم مورد ضرب و شتم قرار گرفت. سال ها گذشت و بسیاری از آنان که در آن زمان دشمنان ما بودند، در اثر نیکی کردار و درستی گفتار همسرم از دوستان ما شدند و برخی نیز خود مورد ستم و تبعیض صاحبان قدرت قرار گرفتند. آنان که خود را زمانی مقابل ما می دیدند، حال همراه و همدرد ما گشتند.

گمانم چنان بود که آن سال های سخت برای همیشه گذشت. اما چندی پیش که همسرم در اثر کهولت سن در ۷۱ سالگی در اثر عارضه قلبی تازه از بیمارستان مرخص گشته بود، صبحگاهی که همسرم نه در باغ و در حال پرورش گیاهان که در بستر بیماری از درد رنج می برد. تلفن به صدا در آمد. مردی خود را دوست همسرم خواند. اما صدایش را نمی شناختم. خواست با وجیه الله صحبت کند. همسرم نیز صدایش را نشناخت. این دوست ناآشنا و یا دیر آشنا وی را به ستاد خبری احضار نمود. دیر آشنایی که نه به رنجش حرمت گذاشت و نه به بیماری اش. دوست نا آشنایی که به جای عیادت همسرم حکم بازداشتش را آورد. چه دوران غریبی است، روزگار ما! که مدعیان دوستی بند در دست دوست می زدند و به جای پرستاری، بازداشتش می کنند.

صبح پنجشنبه ساعت ۹ وجیه الله با دستی که گذر عمر لرزانش نمود، و قلبی سرشار از اطمینان که رنج های زمانه هر لحظه صبورتر و البته نحیفتر کرده بود، به ستاد خبری اطلاعات مراجعه نمود تا به گفته بازجوی اطلاعات تنها

به چند سوال ساده پاسخ گوید، اما نمی دانم چرا این سوالات ساده پایان نمی پذیرد تا همسرم به کانون گرم خانواده بازگردد؟ درختان شکوفه کرده اند و گل های باغ هر روز منتظر باغ بانند اما نه دستی که آبیاریشان کند و نه نوایی که برایشان نغمه خوانی نماید.

تا شنبه صبر کردیم. به امید آنکه با مراجعه به مراجع قضایی دریابم که شوهرم کجاست و اتهامش چیست؟ مردی که در روستا به نیکی و پاکی شهرت یافته، چه کرده که در شهر، شهر آشوبش نامیده اند؟ مردی که آرامش باغ از اوست، چه ولوله ای در شهر افکنده که دربندش کرده اند؟ ابتدا که هیچ پاسخی نبود که نبود. گویی همه در سکوتی که سخن از ترس و وحشت داشت، اجازه سخن گفتن نداشتند. در برخی چشم ها همراهی را می شد دید، اما به اکراه رفتاری دیگر می کردند. سکوت بود و انکار. تا آنکه منشی دفتر باز پرس ساری به دادمان رسید و گفت که به تنکابن منتقل شده است. پرونده اش نیابتی است، ولی بیشتر هیچ نمی دانیم. باید به تنکابن بروید چه که ایشان را به همراه پرونده اش به تبعیدگاه نشتارود تنکابن منتقل کرده اند. تمام بیماری های خود را فراموش نمودم، تمام دردهایم را و با کھولت سن رنج سفری دویست و پنجاه کیلومتری را برخود هموار کردم تا مراجع قضایی تنکابن پاسخم را گویند.

روز یکشنبه رفتم تا دادستان، دادم بستاند و فریاد رسم بعد از خدای باشد. اما فریاد، برسمان کشید و به جای آنکه اتهام همسرم را بگوید و قراری که برایش صادر گشته است را معین نماید، ما را "بهایی کثیف" خواند و "فرقه ضاله" نامید و این ناحق را حکمان خواند. به یاد این آیه مبارکه قرآن کریم افتادم که می فرمایند: "اگر فاسقی خبری برایتان آورد، تحقیق کنید که مبدا از سر نادانی آسیبی بدو رسانید." خداوند از مسلمانان خواسته که با فاسق چنین کنند، حال من که شهروندی قانون مدار بوده ام و در تمام زندگی هیچگاه پام به مراجع قضایی باز نشده، خیر دستگیری همسرم را برای مراجع قضایی شهرستان تنکابن آوردم، اما به جای تحقیق مرا تحقیر کردند و توهین نمودند. از اتاق بی آنکه کوچکترین بی حرمتی به ایشان شود و یا حتی نام دین خود را بر زبان آورده باشیم، بیرون شدیم. همواره فکر می کنم اگر واقعا ایشان از پرونده همسرم بی اطلاع بودند، از کجا فهمیدند که ایشان بهایی هستند؟ اگر ایشان کاملاً بی طرف بودند، چرا به اعتقادات بنده و همسرم توهین نمودند؟

در طی این چند روز نه صدای آرام بخش همسرم را شنیدم و نه اجازه ملاقاتش را یافتیم. نه از مکانش با خبرم و اتهامش را می دانم که چیست؟ رگ قلبش مسدود است و با آنژیوگرافی نیز باز نشد، تحت شرایط سخت در تبعیدگاه نشتارود و بازجویی ها اگر سخته نماید، مسئولش کیست؟ می دانم که این سختی ها را فقط همسرم متحمل نمی شود بسیاری از هموطنانم در مسیر احقاق حقوق شهروندی به ناحق انواع بلایا را تحمل می کنند. خدای را شاکرم که در مسیر عدالت خواهی همسرم را در کنار سایر هموطنانش قرار داد و امیدوارم که روزی رسد که همه ایرانیان فارغ از هر دین و قومیتی در نهایت برابری و برادری در احیای وطن عزیزشان دست دوستی به هم دهند.

به امید آرزو

وجیه ناشری

[متن بالا رونویسی از اصل سند است. اگر به نکته ای برخورد کردید که دقیق رونویسی نشده است لطفاً به نشانی ایمیل در صفحه تماس با ما بفرستید]